

خطی

۱

2

3

10

5

6

20

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب شنوی

مؤلف: مولانا عبداللہ بن محمد بلخی

موضوع

شماره اختصاص (۱۵۷) از کتب (خطی) اهدائی

تیمار سر لشکر مجید نیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۵۲۱

۵۲۱۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۱۵۷

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب شنوی

مؤلف: سرافندعلی الدین کمالی

شماره ثبت کتاب

موضوع

شماره اختصاص (۱۵۷) از کتب (خطی) اهدائی

۴۴۵۳۱

تیمار سرلشکر مجید نیروز (ناصر النوله) یکتا بقا نه مجلس شورای ملی

۵۲۱۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۱۵۷



۱۹۹۰



کتابخانه معبد فیروز
 اهدای
 کتابخانه معبد فیروز



۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تبریز ۱۳۰۲

[illegible]

در چرخان سلیکمان بدیده
 شاد و بر سر پی تو باشد
 چون خوش آمد ز قاف
 کاش که به محبت کسان
 کس که بگریزد میدارم سر
 زیاده آن که به این درو
 بگویم که ای حکیم عارف است
 شعله بود آن غایت بکار
 بود اندر نظره شش نظر
 هر سید ز دور ماند حال
 در نیای صفت نشان جنگلی
 آن بیای که شسته در جانب
 شعله ای بلبان بهشت
 در دو چشمش آموخته
 می ماند و صفتش در
 رضا جو توین اویس
 با دست نهاده در آستان
 آفرین قدم می خیزد
 آبی سدی ز راسان شریف
 اندر آستان شایده
 در پی چشمش کسان
 شاد که در ایوان نادیده از
 در پی او آید اطمینان
 از دست بر تو کشیده است
 که کشی که گدازد بطرف

فی حدیثی که در میان ما را می خواندند
در حدیثی که در میان ما را می خواندند
 حال ما را در طبعان سیر
 ای می حاجت باران
 چون بر آید از میان
 کس که می شسته در حاکمان
 در طبعش حوصله زین
 چون رسید آن که در
 و به شخصی که می بای
 نیست شریفی از این
 آن خیال آن که در
 بر تو خطابه بود اندر
 آن دلی تو چه باشد
 گفت عهده تو تو به
از حدیثی که در میان ما را می خواندند
کس که در میان ما را می خواندند
 با ایاز راسان در سر
 قطع شریفان از آستان
 با چون شریفان کرد
 با یکی خان اویس باشد
 بد کمالی که در حق
 از زبان بی من کرد
 هر که بی آن که در
 بد کشتی که در
 از زبان که در

۳
تسبیح غنی و مستجاب که
چون سحر گوید که هر اوست
آن کی که در پیش خداوند
آن کی که در پیش خداوند
بی صلح و خیر و برکت

عبدی حضرت کا خاں شکر
عبدی این فضل و ایمان شکر

در سوره بقره آیه ۱۷۷

هم از طبع ادای بی‌مهر
تا خاک درین شهر نشاند
از کزانت و دود و دوزخ
چو ز طاعت ایستاد

چونکه در بکرانه مرض معانی
و در کشتن شخص و چون آن

[illegible]

عشق آن کزین کجاست
 کزین جهان زیباتر
 جهان اگر عشق در دهن مرد و باد شد است عشق
 بود بهیچ سوی
 سمان باطل و لام
 آن پیر را که شکر خمر بر لب
 آن جوان که کمره را کشیده است
 تا با ما به جانت دندان ابر
 شاهان و خانان را بی شوکت
 بگذرانند خطای بی حکمت
 بآستان استخوان نکبت
 پاک بود از دست و سر و پا
 و هم می آید بهر دوازده
 گزنی خوان کسان کاه و
 شاد بود و آشفته کاه و
 کزندی می آید و در آه
 پیر جان می آید و در آه
 پیش آید تا کوه و در آه
 در خطای می آید و در آه
 کز جنت می آید و در آه
 از سوی خاندان می آید و در آه
 روزی خدی می آید و در آه
 دست می آید و در آه
 بعد از دست می آید و در آه
 می آید و در آه
 جو می آید و در آه

عشق آن کزین کجاست
 کزین جهان زیباتر
 جهان اگر عشق در دهن مرد و باد شد است عشق
 بود بهیچ سوی
 سمان باطل و لام
 آن پیر را که شکر خمر بر لب
 آن جوان که کمره را کشیده است
 تا با ما به جانت دندان ابر
 شاهان و خانان را بی شوکت
 بگذرانند خطای بی حکمت
 بآستان استخوان نکبت
 پاک بود از دست و سر و پا
 و هم می آید بهر دوازده
 گزنی خوان کسان کاه و
 شاد بود و آشفته کاه و
 کزندی می آید و در آه
 پیر جان می آید و در آه
 پیش آید تا کوه و در آه
 در خطای می آید و در آه
 کز جنت می آید و در آه
 از سوی خاندان می آید و در آه
 روزی خدی می آید و در آه
 دست می آید و در آه
 بعد از دست می آید و در آه
 می آید و در آه
 جو می آید و در آه

عشق آن کزین کجاست
 کزین جهان زیباتر
 جهان اگر عشق در دهن مرد و باد شد است عشق
 بود بهیچ سوی
 سمان باطل و لام
 آن پیر را که شکر خمر بر لب
 آن جوان که کمره را کشیده است
 تا با ما به جانت دندان ابر
 شاهان و خانان را بی شوکت
 بگذرانند خطای بی حکمت
 بآستان استخوان نکبت
 پاک بود از دست و سر و پا
 و هم می آید بهر دوازده
 گزنی خوان کسان کاه و
 شاد بود و آشفته کاه و
 کزندی می آید و در آه
 پیر جان می آید و در آه
 پیش آید تا کوه و در آه
 در خطای می آید و در آه
 کز جنت می آید و در آه
 از سوی خاندان می آید و در آه
 روزی خدی می آید و در آه
 دست می آید و در آه
 بعد از دست می آید و در آه
 می آید و در آه
 جو می آید و در آه

عشق زنده در دل و دگر
هر دمی شد ز فتنه تازه تر

تقریر فی ذریعہ الخ
شرح مبداء و ما قبله

و بعد مکتب از هر سخن
ناگه باشد که آید سخن
انگار ای که سخن است

موسیٰ بنیامینی

[illegible]

و انصافاً
و انصافاً و انصافاً
و انصافاً و انصافاً

بازار و بازار

[illegible]

تایا ہوتا ہو کہ وہ
درگاہِ شوق کو پہنچے

[illegible]

بدرستی که این کتاب
در آن خط است
از خط است

عشق دشت بادیه نور لعل
لعل بادیه نور عشق

این سخن باین منتهی است که
بحث از کمال و کمالات

از کتاب تاریخ
میرزا محمد باقر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

مكتبة

کشت از ناسی که بختش	چون ازین کشت گل	و به چون کی کشت	و به پیش از کشت گل
پیش از کشت انگور	چون در میان و نو	روح از کشت گل	روح از کشت گل
و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
آسمان هر دو کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
چون از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
و کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
ایمان از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
چون از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
کشت از ناسی که بختش	چون ازین کشت گل	و به چون کی کشت	و به پیش از کشت گل

کشت از ناسی که بختش	چون ازین کشت گل	و به چون کی کشت	و به پیش از کشت گل
پیش از کشت انگور	چون در میان و نو	روح از کشت گل	روح از کشت گل
و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
آسمان هر دو کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
چون از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
و کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
ایمان از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
چون از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل	و پیش از کشت گل
کشت از ناسی که بختش	چون ازین کشت گل	و به چون کی کشت	و به پیش از کشت گل

دیده کشی میگیر از دست	جای خوش تر بود در زمانه	بسیار همه بدش از دست کشی	دست از دست است که بدی
گشت مرا گاهی که خواهی بتر	از زجاده دلی ز من است	منوای حقین سلطانین	سایه جده حال تو به از شیرین
و اما سری یار است در راه	سایه جده از میان زنتار	چشم را که شد و سوی است	که اجابت کن و دعای تو
از دست جوی زار با حق	تو زار با که کردی و حق درم	ای زود تو که کن از دست	نی از دست که کردی و حق درم
در میان این منوای که	زود به که شد و حق درم	چو لب از شکست چون	دیده که در نادر است
و اما با جوی منوای که	سایه جده از میان زنتار	کینه است زان جهان	می برید زان میان
	تو هم دیگر را پیش از زود	زین وقت که در جاده	
	تو هم دیگر را پیش از زود	از همان پس می ترسم	

در میان این منوای که
و اما با جوی منوای که
تو هم دیگر را پیش از زود
از همان پس می ترسم

برمان چری که انداخته	تو بزم عیسی ای	عش تو بر جوی خود بود	آن ز صفت حق جز نماند
چون ز باطنش عیسی	چو کس که طوق او دارد	از در دهانش با کس	از جلاست لب که گوئی
کان نوری در قفسه	زیر زینت مایه نیست	ز دروای قدس که نماند	سوی آن کان را تو گویی
تو را ز دیوار تا تو رسید	تو جان خود را که ز تو رفت	زین زینت بیگانه است	چون نماند حق و عاقل
معدن و غیره چنانچه ام کرد	کی نشاند معدن آن که کرد	ز کان بر غلبت کرد	چو شعله سوزان
چون زینت بیگانه است	سوی آن لاجب حق نشود	چون حق می جوید حق می جوید	چنانچه صبر جاد صبر
هر که می آید زده از حق	پرسید از حق حق	که تو می یاری را وید	پس تو جان جان را وید
چون چوین کس که راست	پرسید از حق حق	که تو می یاری را وید	پس تو جان جان را وید
گذاشت خالص و طاهر	که کس به پا نشد	پس تو جان جان را وید	پس تو جان جان را وید
چون زینت بیگانه است	سوی آن لاجب حق نشود	چون حق می جوید حق می جوید	چنانچه صبر جاد صبر
هر که می آید زده از حق	پرسید از حق حق	که تو می یاری را وید	پس تو جان جان را وید
چون چوین کس که راست	پرسید از حق حق	که تو می یاری را وید	پس تو جان جان را وید
گذاشت خالص و طاهر	که کس به پا نشد	پس تو جان جان را وید	پس تو جان جان را وید

این جهان که در حدیث	از صفات جهان است	درین عالم که در حدیث	درین عالم که در حدیث
چون ز باطنش عیسی	چو کس که طوق او دارد	از در دهانش با کس	از جلاست لب که گوئی
کان نوری در قفسه	زیر زینت مایه نیست	ز دروای قدس که نماند	سوی آن کان را تو گویی
تو را ز دیوار تا تو رسید	تو جان خود را که ز تو رفت	زین زینت بیگانه است	چون نماند حق و عاقل
معدن و غیره چنانچه ام کرد	کی نشاند معدن آن که کرد	ز کان بر غلبت کرد	چو شعله سوزان
چون زینت بیگانه است	سوی آن لاجب حق نشود	چون حق می جوید حق می جوید	چنانچه صبر جاد صبر
هر که می آید زده از حق	پرسید از حق حق	که تو می یاری را وید	پس تو جان جان را وید
چون چوین کس که راست	پرسید از حق حق	که تو می یاری را وید	پس تو جان جان را وید
گذاشت خالص و طاهر	که کس به پا نشد	پس تو جان جان را وید	پس تو جان جان را وید
چون زینت بیگانه است	سوی آن لاجب حق نشود	چون حق می جوید حق می جوید	چنانچه صبر جاد صبر
هر که می آید زده از حق	پرسید از حق حق	که تو می یاری را وید	پس تو جان جان را وید
چون چوین کس که راست	پرسید از حق حق	که تو می یاری را وید	پس تو جان جان را وید
گذاشت خالص و طاهر	که کس به پا نشد	پس تو جان جان را وید	پس تو جان جان را وید

آن کی چو کمالی است برگشتی کرد و بخت از کجای حق بیاوردی که باجای جاد و جبر خدی کیستای وی بسته از جاد گفت نوی این کلام که اجلی از حق لایسی بیردم می نی از زده آن حق حق را اندر علی سایه دهم سزا زشتی تو بر این با سزا برین آن دراز کوه اوصاف سیرجان چون در دور سیرجان را که کوه کوه بازیم نه می خط چون بزم می کمال نویسند یکی سنی از کیمیکو از صفات او چشم ندی و بخت و بازیم هم کو سینه اقتضای به میان آنکه بزم می نشاند بشریت و دان کمال ساقی سینه سینه باز به کشتن از بزم	این که در حق خدای بر او ای باقی با کمال عالم خدایم زود می خدا را می خدای کمال آفرید عالم را که زین تو که از حق می خدای کشت جانان که بخت آن حق حق را اندر علی سایه دهم سزا زشتی تو بر این با سزا برین آن دراز کوه اوصاف سیرجان چون در دور سیرجان را که کوه کوه بازیم نه می خط چون بزم می کمال نویسند یکی سنی از کیمیکو از صفات او چشم ندی و بخت و بازیم هم کو سینه اقتضای به میان آنکه بزم می نشاند بشریت و دان کمال ساقی سینه سینه باز به کشتن از بزم	آه سر میست ای کمال لی شایع خدای کمال سویا تو تو تو تو تو آن تو تو تو تو تو سایه دهم سزا زشتی تو بر این با سزا برین آن دراز کوه اوصاف سیرجان چون در دور سیرجان را که کوه کوه بازیم نه می خط چون بزم می کمال نویسند یکی سنی از کیمیکو از صفات او چشم ندی و بخت و بازیم هم کو سینه اقتضای به میان آنکه بزم می نشاند بشریت و دان کمال ساقی سینه سینه باز به کشتن از بزم	آه سر میست ای کمال لی شایع خدای کمال سویا تو تو تو تو تو آن تو تو تو تو تو سایه دهم سزا زشتی تو بر این با سزا برین آن دراز کوه اوصاف سیرجان چون در دور سیرجان را که کوه کوه بازیم نه می خط چون بزم می کمال نویسند یکی سنی از کیمیکو از صفات او چشم ندی و بخت و بازیم هم کو سینه اقتضای به میان آنکه بزم می نشاند بشریت و دان کمال ساقی سینه سینه باز به کشتن از بزم
---	--	--	--

چرا آن که زود زود بشریت و دان کمال سایه دهم سزا زشتی تو بر این با سزا برین آن دراز کوه اوصاف سیرجان چون در دور سیرجان را که کوه کوه بازیم نه می خط چون بزم می کمال نویسند یکی سنی از کیمیکو از صفات او چشم ندی و بخت و بازیم هم کو سینه اقتضای به میان آنکه بزم می نشاند بشریت و دان کمال ساقی سینه سینه باز به کشتن از بزم	آه سر میست ای کمال لی شایع خدای کمال سویا تو تو تو تو تو آن تو تو تو تو تو سایه دهم سزا زشتی تو بر این با سزا برین آن دراز کوه اوصاف سیرجان چون در دور سیرجان را که کوه کوه بازیم نه می خط چون بزم می کمال نویسند یکی سنی از کیمیکو از صفات او چشم ندی و بخت و بازیم هم کو سینه اقتضای به میان آنکه بزم می نشاند بشریت و دان کمال ساقی سینه سینه باز به کشتن از بزم	آه سر میست ای کمال لی شایع خدای کمال سویا تو تو تو تو تو آن تو تو تو تو تو سایه دهم سزا زشتی تو بر این با سزا برین آن دراز کوه اوصاف سیرجان چون در دور سیرجان را که کوه کوه بازیم نه می خط چون بزم می کمال نویسند یکی سنی از کیمیکو از صفات او چشم ندی و بخت و بازیم هم کو سینه اقتضای به میان آنکه بزم می نشاند بشریت و دان کمال ساقی سینه سینه باز به کشتن از بزم	آه سر میست ای کمال لی شایع خدای کمال سویا تو تو تو تو تو آن تو تو تو تو تو سایه دهم سزا زشتی تو بر این با سزا برین آن دراز کوه اوصاف سیرجان چون در دور سیرجان را که کوه کوه بازیم نه می خط چون بزم می کمال نویسند یکی سنی از کیمیکو از صفات او چشم ندی و بخت و بازیم هم کو سینه اقتضای به میان آنکه بزم می نشاند بشریت و دان کمال ساقی سینه سینه باز به کشتن از بزم
--	--	--	--

[illegible][illegible]

[illegible]

از تو ای که جهان را پر کرد چون صدیقه خدایت را چون که کل نیست بر تو بگفت مهر گل را به کل گفت میز زار را که برین آورد گر از زار داشت در می خاکی بیرودن چشمش را که بر تو بگفت که زار را که گشت	از منی که در تو پیش است سوی من نه ای که در تو از جگر گشت در تو پیش و شد او بهر گشت گشت زان غایت زان غایت بیش از غایت سلطان زان نه ای که در تو بر کل گشت و چه چنان گشت	از منی که در تو پیش است سوی من نه ای که در تو از جگر گشت در تو پیش و شد او بهر گشت گشت زان غایت زان غایت بیش از غایت سلطان زان نه ای که در تو بر کل گشت و چه چنان گشت	از منی که در تو پیش است سوی من نه ای که در تو از جگر گشت در تو پیش و شد او بهر گشت گشت زان غایت زان غایت بیش از غایت سلطان زان نه ای که در تو بر کل گشت و چه چنان گشت
از تو ای که جهان را پر کرد چون صدیقه خدایت را چون که کل نیست بر تو بگفت مهر گل را به کل گفت میز زار را که برین آورد گر از زار داشت در می خاکی بیرودن چشمش را که بر تو بگفت که زار را که گشت	از منی که در تو پیش است سوی من نه ای که در تو از جگر گشت در تو پیش و شد او بهر گشت گشت زان غایت زان غایت بیش از غایت سلطان زان نه ای که در تو بر کل گشت و چه چنان گشت	از منی که در تو پیش است سوی من نه ای که در تو از جگر گشت در تو پیش و شد او بهر گشت گشت زان غایت زان غایت بیش از غایت سلطان زان نه ای که در تو بر کل گشت و چه چنان گشت	از منی که در تو پیش است سوی من نه ای که در تو از جگر گشت در تو پیش و شد او بهر گشت گشت زان غایت زان غایت بیش از غایت سلطان زان نه ای که در تو بر کل گشت و چه چنان گشت

کدام نه سالی است	کسی سبب بود که از دست زان	زانکه با وی و او را بی برید	با وی نه بایدم علم بود
رسیده است از یاد و جود	زان بوی شادمانی	کسی بی فکر آمد و شد	کرده که سبب بود
سکونت حاصل با آن	نکوی دور زدن	اندوای خود چون دور	از دست نه بایدم علم بود
از عین سادگی است	بجز زدن چه بود	زانکه خود زدن بر وی	سبب بود که از دست زان
از هر دو طرف بر زده	زان بوی هم بود	بیان که سبب بود	دلی و دلیا نه بایدم علم بود
با چنان که چو شادان	سوی هم سالیان	بی و چو زار و دیر	دلی و دلیا نه بایدم علم بود
از عین سادگی است	بجز زدن چه بود	زانکه خود زدن بر وی	سبب بود که از دست زان
از هر دو طرف بر زده	زان بوی هم بود	بیان که سبب بود	دلی و دلیا نه بایدم علم بود
با چنان که چو شادان	سوی هم سالیان	بی و چو زار و دیر	دلی و دلیا نه بایدم علم بود

قصه که در میان دو کس بود

دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود

قصه که در میان دو کس بود

دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود

دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود

قصه که در میان دو کس بود

دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود
دو کس از یک شهر آمدند	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود	که در میان دو کس بود

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

7. 45

ایک کوی در صومعه	حسن از پیشش عازله	روزه جان ز اهل کفایت	عاز و رسته زنده زان
کست صفت آن کس	شریکه ز جود و بخت	کراخی حق کو بر سر دشت	کست کس سیر اصل
بیدار بخت زین صومعه	سیر ز کشت زان کفایت	دجینه زده جلال صفت	بخت آن تملی کن
انچه وقت بر با بخت	سیر سوز و جود صفت	غواص و دانه زین	قد بر سر زان صفت
و صومعه کوی کسیر	انچه از وقت و بخت	آن کراخی و کرازی	کست کس صفت
انچه از وقت و بخت	سیر سوز و جود صفت	سیر و جود صفت	سیر و جود صفت

نویسندگان و نویسندگان

اسم نویسندگان	روزه جان	کست کس
صفت نویسندگان	کست کس	کست کس
انچه از وقت و بخت	کست کس	کست کس
سیر و جود صفت	کست کس	کست کس

نویسندگان و نویسندگان

اسم نویسندگان	روزه جان	کست کس
صفت نویسندگان	کست کس	کست کس
انچه از وقت و بخت	کست کس	کست کس
سیر و جود صفت	کست کس	کست کس

ایک کوی در صومعه	حسن از پیشش عازله	روزه جان ز اهل کفایت	عاز و رسته زنده زان
کست صفت آن کس	شریکه ز جود و بخت	کراخی حق کو بر سر دشت	کست کس سیر اصل
بیدار بخت زین صومعه	سیر ز کشت زان کفایت	دجینه زده جلال صفت	بخت آن تملی کن
انچه وقت بر با بخت	سیر سوز و جود صفت	غواص و دانه زین	قد بر سر زان صفت
و صومعه کوی کسیر	انچه از وقت و بخت	آن کراخی و کرازی	کست کس صفت
انچه از وقت و بخت	سیر سوز و جود صفت	سیر و جود صفت	سیر و جود صفت

نویسندگان و نویسندگان

اسم نویسندگان	روزه جان	کست کس
صفت نویسندگان	کست کس	کست کس
انچه از وقت و بخت	کست کس	کست کس
سیر و جود صفت	کست کس	کست کس

نویسندگان و نویسندگان

اسم نویسندگان	روزه جان	کست کس
صفت نویسندگان	کست کس	کست کس
انچه از وقت و بخت	کست کس	کست کس
سیر و جود صفت	کست کس	کست کس

[illegible][illegible]

کدام سال از غفلت توبه	محل جان ایمن بر کنده	کبر نفس تو چه را دوست	اسب جهان هم بشناس
کتاب چو است بر طراز تو	نیکبختی را به جوی توئی	مقلان از اجل کن	کسی نه در میان جان تو
از صفات توئی با کجاست	در نیام از دست راه تو	بزرگ گشتن است دست	در بر جوی جان تو
چیزت در غایت تو بگو	از سر و دامن او از تو	است کسی که شهادت تو	با چنین گستاخ تو
هر کی در غایت تو بگو	ست فطرت از غایت تو	اندک با تو هم دوست	شیر را اولی از تو
توسه اگر از تو بگو	دو دوست تو را و سپاه	خاست که در کشتی تو	است بر تو و تو
شیر کشتی را در تو	محل از غایت تو	صورت تو بکلی تو	ست بر تو و تو
چیز تو را اگر تو	از تو و غایت تو	کر تو را تو بگو	دست تو را تو
ما هم تو را تو	نموده تو را تو	بل طاعت تو را تو	و تو را تو
سستی دوست تو را	بست ایام تو را تو	مستطاب را تو را تو	و تو را تو
تو را تو را تو	بجای تو را تو	در تو را تو را تو	کشتن تو را تو
آفتاب تو را تو	نیکبختی تو را تو	تو را تو را تو	لی گفت تو را تو
در تو را تو	یک تو را تو	دوست تو را تو	تا تو را تو
	تو را تو را تو	که تو را تو را تو	
	تو را تو را تو	که تو را تو را تو	

کوندا زانده قوسه سی
از خدا کند از جبر ندهی

دانشگاه تهران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

تصانيف النجاشي
نسخه با کماله النجاشي
ع

مجلس

١٢٠

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

فصل في

2.

این کتب در کتابخانه

[illegible]

و اینچنین که کرد و دانست که چنین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لاه
بغير هدايته

مجلسه تحقیقات و
تألیفات
مجلسه تألیفات
مجلسه تألیفات

[illegible]

11

[illegible]

طعن در حق
آدمی نو بکر بنی و بنی

ضمیمہ نمبر ۱۰

تقری بمسجد فی کربلا

الحسن بن محبوب

آء و ثبت کے مریضوں کے لیے

۱۱۱. مفردات

تصویرهای

۳۰

خطون آرد وصال آید
کردن روشن بیدار آید

[illegible]

5

[illegible]

تو حق بر حق
اداکر آن و در حق و اداس
والله اعلم

تشیخ الحارث بن عاصم

تدوین و تصحیح از

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مسجد جامع

کریم فیضیہ کتب خانہ لاہور

بسم الله الرحمن الرحيم

اینها پنج همان نورجیج
کافور از جنس عالی شود

بنا دانی این نه بخدا و ای
رو بوی صحر غنچه کبود

از کعبه ای که درین اوجها نشسته
در کعبه و در میان کعبه و کعبه

مست و چون در دوزخ را گشت

[illegible][illegible]

تاریخ
دولت عثمانیہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تجربان فدا و است
و در آن یک کلمه است
تجربان فدا و است

برای هر یک از اینها یک باب در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ
تاریخ
تاریخ

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
کراچی

و در حرف او بنویسند که
که هر دو را در حد نفس است
سنگی از او را

درای عهد خلیفہ دوسم

و جیح اول و نیم مراد
از نیم یعنی و خود و خود
و از خود و خود و خود
و از خود و خود و خود
و از خود و خود و خود
و از خود و خود و خود
و از خود و خود و خود
و از خود و خود و خود

حسن الحظ و النجاة
من الخلق و من الدنيا

تجدید فی ہندوستان
از مولانا

[illegible][illegible]

روزان و سحر روزگار

در این کتاب
 نوشته شده است
 که در این کتاب
 نوشته شده است
 که در این کتاب
 نوشته شده است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

قب. ج. ۱۰

کتاب شخصی از قاضی زکریا
در شرح نهج المشرف

۱۶۰۰
مجلس سبکدوش
بدر صندوق اوردم
خبر شترن اگرچه باشد

[illegible]

زین

فرد نام و نشان

[illegible]

3

[illegible]

Handwritten signature: *Handwritten signature*

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

آنانی تو رشتی جی لک
آپنی فرمود نصیحت

تبرکات

کرمه از نینا اسیدی بود
 کام از نینا کامی کامی
 هست موت ساینی کامی
 نشت اگر نینا کامی کامی
 بریدن که سوز زخمی
 سوز زخمی که سوز زخمی
 از میان سوز زخمی
 باغیان انگلی می دارد
 طعنان که زده و بل کین

چون سوز زده و بل کین
 جام پر زده و بل کین
 نوبل سوز زده و بل کین
 جان به جفت می دارد
 پاره شده و زده و بل کین
 از میان سوز زخمی
 باغیان انگلی می دارد
 طعنان که زده و بل کین

دوست اندازم چو کین
 زانکه آبی حیدر کین
 چو کین آبی حیدر کین
 کوه به دفع ساینه کین
 کسند چون کین کین
 کین کین کین کین
 بر طعنان کین کین
 ای کوه را خانه کین

دوست اندازم چو کین
 زانکه آبی حیدر کین
 چو کین آبی حیدر کین
 کوه به دفع ساینه کین
 کسند چون کین کین
 کین کین کین کین
 بر طعنان کین کین
 ای کوه را خانه کین

معی اندیشی در بی است
 چو کین آبی حیدر کین
 این کین کین کین
 ناله اکبره رویش مدرک
 چو کین کین کین
 از درون کین کین
 کوه را خانه کین
 کین کین کین کین
 کین کین کین کین
 کین کین کین کین
 کین کین کین کین
 کین کین کین کین
 کین کین کین کین

دوست اندازم چو کین
 زانکه آبی حیدر کین
 چو کین آبی حیدر کین
 کوه به دفع ساینه کین
 کسند چون کین کین
 کین کین کین کین
 بر طعنان کین کین
 ای کوه را خانه کین

دوست اندازم چو کین
 زانکه آبی حیدر کین
 چو کین آبی حیدر کین
 کوه به دفع ساینه کین
 کسند چون کین کین
 کین کین کین کین
 بر طعنان کین کین
 ای کوه را خانه کین

دوست اندازم چو کین
 زانکه آبی حیدر کین
 چو کین آبی حیدر کین
 کوه به دفع ساینه کین
 کسند چون کین کین
 کین کین کین کین
 بر طعنان کین کین
 ای کوه را خانه کین

دوست اندازم چو کین
 زانکه آبی حیدر کین
 چو کین آبی حیدر کین
 کوه به دفع ساینه کین
 کسند چون کین کین
 کین کین کین کین
 بر طعنان کین کین
 ای کوه را خانه کین

دوست اندازم چو کین
 زانکه آبی حیدر کین
 چو کین آبی حیدر کین
 کوه به دفع ساینه کین
 کسند چون کین کین
 کین کین کین کین
 بر طعنان کین کین
 ای کوه را خانه کین

دوست اندازم چو کین
 زانکه آبی حیدر کین
 چو کین آبی حیدر کین
 کوه به دفع ساینه کین
 کسند چون کین کین
 کین کین کین کین
 بر طعنان کین کین
 ای کوه را خانه کین

۶۹۵
۵۸۳

کتابخانه مجید فیروز
۱۰۰۰
تکاب